



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد

کانیاداکامیسین سیستانی

۲۰۲۵ / ۹ / ۳۰

بررسی علل تسلیمی امیر به انگلیسها

(قسمت پنجم)

متأسفانه مؤرخان چپی اندیش ازامیران و شاهان افغانستان چهره های بسیار نامطلوب درتاریخ های خود نشان داده اند و یکی ازاین مورخان میرغلام محمدغبار است که کتاب افغانستان درمسیرتاریخ را با دیدگاه طبقاتی نوشته است. دراین دیدگاه که ضدیت با طبقه حاکمه جامعه، مدنظر احزاب چپی درتمام کشورهای پیرو شوروی بود، غبارهم درتاریخ خود سعی نموده تا طبقه اشراف و حاکمه جامعه افغانستان را عناصر خاین به وطن و خاین به مردم معرفی کند.

درتاریخ غبار هیچ امیر و وزیر و سردار و سر لشکر پشتون از زیرقلم غبار بشمول احمدشاه درانی و سردار اکبرخان و شاه امان الله خان غازی و حتی علامه حبیبی و نجیب الله توروایانا و غیره کامیاب بیرون نیامده اند. طبعاً امیردوست محمدخان نیز یکی از امیران پشتون بود که مورد سرزنش و وونکوهش قلم غبار قرار گرفته است.

یکی از مسایلی که ذهن خواننده را در مورد امیردوست محمدخان به خود مشغول می سازد، مسأله تسلیمی امیر به انگلیسهاست. سیدقاسم رشتیا آنرا به بی خبری امیر از ضعف انگلیسها و قوت افغانها نسبت داده است. (رشتیا، افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۴)، غبار آنرا حمل بر «جن و بزدلی» امیرکرده است. (غبار، ص ۵۴۳)، سخنی که درشأن امیرصدق نمیکند، زیرا امیردر جنگ با دشمن ترس رانمی ساخت و درتمام جنگها او در رأس سپاه خود قرارمیگرفت و با رهاکردن شمله لنگوته از دورگردن خود بردشمن حمله مینمود و سربازانش از او تاسی می جستند. نویسنده شیپورتباهی (مکروری) درشرح جنگ روز دوم نومبردر پروان مینویسد که لارنس وی را بدرستی تشخیص داده گفت "امیرشجاع و سالخورده با وجودیکه درحدود پنجاه سال داشت همیشه پیشاپیش دیگران درمیدان جنگ قرارداشت و افرادش را با اهتزاز دستارش که در دستش می بود، به جنگ تشویق مینمود. پس از آنکه افغانها برای چندین ساعت فاتح میدان باقی ماندند، امیردوست محمدخان با اهتزاز پرچم سبز برسم فتح با افرادش به آرامی میدان را ترک کردند." (پاتریک مکروری، شیپورتباهی، ترجمه پاینده محمدکوشانی، ص ۱۵۸)

خودغبار شهادت میدهد که روز ۲ نومبر ۱۸۴۰ لشکر امیربا سپاه انگلیس مقابل گردید. امیر بطور تاکتیکی به دشمن وانمود کرد که میخواهد عقب نشینی کند، ولی دشمن بقصد دستگیری

د پانو شمیره: له ۱ تر ۶

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ

امیر بر سپاه او حمله کردند. اما امیر متوجه شد که قشون دشمن از دسپلین لازم برخوردار نیست، بنابراین او هم رو برگشتاند و در پیشاپیش سپاه ملی، در حالیکه دستارش را از سر برداشته بود و با دست آن را تکان میداد، بر قشون دشمن حمله کرد. دو کندک سواره نظام دشمن را تباہ و چندین افسر انگلیس را چون: فریزر، رابرت فورد، کریسپین و داکتر لارد، زخمی و کشته در میدان انداخت. (غبار، ج ۱، ص ۵۴۳)

موهن لال جاسوس انگلیس که در جنگ پروان حضور داشته آنجا که در حمله افسران کشته شده نام های جگرن سالتر و جگرن پانسونبی را هم علاوه می کند، میگوید: "امیر دوست محمدخان در میدان جنگ بالای اسب جنگی، در حالی که دستار سفید به سر و یک بیرق آبی رنگ در بغل داشت، دیده میشد که با نعره بلند سپاه خود را شادباش میگفت و نوازش میداد و به حمله تشویق میکرد." (موهن لال، همان اثر، ص ۲۷۸، ج ۲)

این اسناد نشان میدهد که امیر دوست محمدخان در مقابله با دشمن مردم ترس و فرار نبود. غبار در مورد امیر دوست محمدخان در رابطه به روز سوم نومبر ۱۸۴۰ مینویسد: "امیر بعد از آنکه قوت مردم دشمن را در پروان بکوفت و مبارزین ملی مشغول پیشرفت بود، ناگهانی از زیر بیرق آبی ناپدید گردید، هر قدر او را جستند نیافتند." (غبار، جلد اول، ص ۵۴۲)

عجبا! مگر امیر قطره آبی بود که در زمین فرو رفت و از نظرها ناپدید شد؟ یا جن بود که دفعته از زیر بیرق جهاد ناپدید گردید و هیچکسی او را که براسپی تیزتگ سوار بود ندید تا بگوید امیر به آنسو یا اینسو فرار کرد؟ واقعیت اینست که امیر در آن روز اصلاً برای نبرد با انگلیس حاضر نشده بود تا چه رسد به قرار گرفتن در زیر پرچم نیلگون جهاد و سپس ناپدید شدنش.

ناظم جنگنامه میر مسجدیخان کوهستانی غلامی کوهستانی که ممکن خود در این جنگ سهم داشته میگوید: یکی از خوانین معتبر پروان بنام سرفراز خان، در ختم جنگ روز دوم نومبر، امیر و سران ملی را در قلعه خویش بنان شب دعوت کرد. مگر در خفا به برنس اطلاع داد که فردا پگاه قلعه او را بالشکری عظیم محاصره کند، قلعه گیان درها را خواهند بست و امیر حتماً بدست انگلیس ها اسیر خواهد شد. صبح فردا (۳ نومبر) که هنوز مهمانان در خواب بودند قوای برنس قلعه را محاصره کرد. سرفراز خان و افرادش از فراز قلعه به تیراندازی پرداختند. این حادثه میهمانان را سراسیمه و پراکنده ساخت. در گرماگرم این تیراندازی امیر دوست محمدخان خود را از محاصره بیرون کشید و نزد میر مسجدیخان رفت. (جنگنامه غلامی، صص ۱۸۴-۱۹۲)

امیر آنچه را که دیده بود برای میر مسجدی خان حکایت نمود و بدلیل اینکه دیگر نمی تواند به صداقت خوانین پروان باور داشته باشد، از تسلیم کردن خودش به دشمن به میر مسجدیخان بیان کرد ولی میر مسجدیخان حمایت خود را از امیر اظهار نمود اما امیر که تصمیمش را گرفته بود بسوی کابل کشید. سید قاسم رشتیا نیز از قول مولفین انگلیسی میگوید، که امیر از صداقت خوانین کوهستان و پروان اطمینان نداشت و اندیشه آن را داشت که مبادا او را دست بسته به دشمن تسلیم کنند. این است که از کامیابی خود مایوس شده، تصمیم به تسلیمی خودش گرفت (افغانستان در قرن ۱۹، ص ۹۱)

بنابراین امیر تصمیم میگیرد تا خودش را به جای آنکه توسط خوانین تطمیع شده دستگیر و اسیر دشمن ببیند، خویشان را به دشمن تسلیم کند.

بقول فیض محمدکاتب امیربا سه تن از همراهان بسوی کابل کشید و در نزدیکی های شام خود را به مکناتن تسلیم کرد. وانگلیس ها چند روز بعد او را با بقیه اعضای خانواده اش که به ۱۵۰ نفر بالغ میشدند به هندوستان تبعید نمودند.

رد اتهامات غبار برامیر دوست محمدخان:

اتهام به سخنی اطلاق میشود که بدون سند و مدرک ارایه شده باشد. در شرح علت تسلیمی امیر به انگلیسها دیده شد که غبار امیر را به فرار از زیر بیرق مجاهدین در پروان متهم میکند در حالی که به روایت جنگ نامه غلامی کوهستانی امیر در آن روز بر اثر توطیه سرفراز خان اصلان به میدان جنگ حاضر نشده بود. اما غبار بدون توجه به روایت کتاب جنگنامه غلامی جنگ روز سوم پروان را بگونه ای که خود میخواست بیان کرده است و بدون سند و مدرک برامیر تهمت فرار دزدانه از زیر بیرق مجاهدین را زده است. این کار نه تنها تحریف تاریخ است، بلکه نشانگر جعل تاریخ در حق یک زعیم دلیر و هوشیار پشتون تبار نیز است. غبار با این تهمت خود سیمای امیر را که تارو تسلیم کردن خود به انگلیسها، در دفاع از وطن و الحاق پشاور به افغانستان در نبرد با انگلیس ها چه در بامیان و چه در پروان کارنامه آفریده بود، یک چهره نامطلوب و ضدملی تصویر کرده است. با مطالعه همین جمله غبار است که برخی امیر را با کلمات خاین و نوکر انگلیس نکوهش میکنند، و فراموش کرده اند که اگر خودشان بجای امیر در برابر یک قدرت استعماری قرار میداشتند شاید بدتر از رهبران تنظیم های جهادی که امروز قدرت را از دشمن خاک افغانستان (پاکستان) گدائی میکنند، آنها نیز چنین میکردند.

غبار اتهامات دیگری هم برامیر دوست محمدخان و هم بروزیراکبرخان زده است. از آن جمله یکی هم اتهام کشتن وزیراکبرخان بوسیله طبیب هندی امیراست. در حالی که این جنایت در حق اکبرخان از سوی انگلیسها طرح و تطبیق گردیده بود. زیرا داغ شکست و نابودی لشکر ۱۶ و نیم هزار نفری انگلیس بین کابل و جلال آباد در جنوری ۱۸۴۲ از سوی وزیراکبرخان صدمه بزرگی به پرستیژ امپراتوری بریتانیا بود که انگلیس ها هرگز آنرا فراموش کرده نمیتوانستند و باید هر طوری می شد انتقام این شکست را از وزیراکبرخان می کشیدند و سرانجام نه تنها او را توسط طبیب خاص پدرش که جاسوس انگلیسها بود از بین بردند بلکه با پخش چنین شایعه ای خواستند نام پدر او را نیز بحیث یک زعیم پشتون در تاریخ افغانستان بد کنند. متأسفانه غبار بدون توجه به دسایس و توطیه های انگلیس، در تاریخ خود پدر را قاتل پسرش وانمود کرده است. (غبار، ص ۵۷۶) و خواننده کتابش بدان باور میکند و این غلط همچنان از سوی خوانندگان ساده انگار تکرار شده می رود. باید جلو این شایعه مخرب را گرفت، تخریب شخصیت امیر دوست محمدخان، بحیث یک زعیم پشتون بدون دلیل و بدون سند در واقع تخریب تاریخ افغانستان است.

اتهام دیگر غبار برامیر، ارسال مکتوبی است که گویا امیر هنگام تبعید خود در هند به دیکته

انگلیسها بعد از نابودی ۱۶ هزار سرباز انگلیسی توسط اکبرخان به او فرستاده و تذکر داده که از سر راه جنرال پالک عقب بکشد و وزیر اکبرخان بنا بر همان نامه از مقابله با جنرال پالک عقب نشینی کرده است.

به این پراگراف از تاریخ غبار توجه کنید: «سردار اکبرخان با آنکه ثقلت قرارداد امیر را با انگلیس و خساراتی که از آن متوجه نام و نشان افغانستان بود احساس میکرد، مگر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری او را خواه ناخواه به اطاعت از امر پدر و امید داشت. لهذا تصمیم گرفت که فشار ملت فاتح را از سرقشون دشمن مغلوب بردارد و راه ورود سپاه تازه او را بازگذارد.» (غبار، ج ۱، ص ۵۶۷)

بدون تردید هزاران جوان علاقمند وزیر اکبرخان با خواندن این پراگراف غبار از وزیر اکبرخان دلسرد و روگردان شده اند.

غبار در این پراگراف توجه خواننده را به دو نکته جلب میکند: یکی قرارداد امیر با انگلیسها و دیگری تحت تاثیر عاطفه مذهبی و وظیفه پسر پدری قرار گرفتن وزیر اکبرخان. در حالی که دفاع از معتقدات مذهبی، دفاع از ناموس و بجا آوردن حرمت والدین مضمون اصلی زندگی جامعه فیودالی قرن نوزده بود. و وزیر اکبرخان نمیتوانست برخلاف این جهان بینی حرکت کند. دغدغه اصلی وزیر اکبرخان بعد از نابودی قشون انگلیس نجات ناموس او و خانواده اش بود، چیزی که سران ملی هم با او همنا شدند و انتخاب راه نجات خانواده و ناموسش را به اختیار خود وزیر اکبرخان گذاشتند، اما غبار به آن رخ مساله توجهی نکرده است. و من برای توضیح این موضوع مقاله (زرفدای سر، سرفدای زن) را نوشتم.

فرهنگ درباره نامه امیر و تعهد با انگلیسها ابراز شک و تردید نموده میگوید «امکان دارد موافقتی در بین امیر و مامورین انگلیسی در هند صورت گرفته باشد اما ظاهراً شفاهی و شخصی بوده است، زیرا در اسناد دولتی تا کنون چنین چیزی بدست نیامده و معلوم میشود که انگلیسها حاضر نبودند در آن وقت قراردادی با امیر عقد نموده و تعهدی را در برابر او بپذیرند.» (فرهنگ، ج ۱، ص ۲۸۹)

موهنالال (جاسوس انگلیس) که تا آزادسازی اسرای انگلیسی از دست وزیر اکبرخان توسط جنرال پالک در کابل بوده در کتاب زندگی امیر دوست محمد که در سال ۱۸۴۶ در لندن بچاپ رسیده و حوادث جنگ اول افغان و انگلیس را با دقت تشریح میکند، در آن کتاب مکتوبها و نامه های محرم و نامحرم زیادی از امیر دوست محمدخان را ثبت کرده است، مگر از نامه ای که غبار بدان اشاره میکند ذکری نیست اما برعکس میگوید: «امیر توانسته بود همراه پسرش اکبرخان در کابل مکاتبه کند و به او سفارش کرده بود: «هر چه در قدرت دارد برای تخریب و نابودی انگلیس بکار اندازد.» (موهن لال، زندگی امیر دوست محمدخان ج ۲، ص ۴۰۰)

در مورد نکته دومی که غبار میگوید، «عاطفه پدری پسر اکبرخان را وادار به عقب نشینی از برابر انگلیس کرده است»، بریدمن ایر، یکی از اسرای انگلیسی در دست وزیر اکبرخان، که خاطرات خود را در همان زمان نوشته و در لندن به چاپ رسانده و آن خاطرات در سال ۲۰۰۷ از طرف محمد نسیم سلیمی به پشتو ترجمه شده است، نوشته میکند که: «در تاریخ ۲۵ اپریل قاصدی از لودیانه (امیر دوست محمد در تابستان در لودیانه زندگی میکرد) نامه یی به وزیر اکبرخان آورد.

هنگامی که نامه قرائت شد در آن نوشته شده بود که " **ده روز میشود که خانواده اکبرخان درهندوستان غذا نخورده اند.**" بعد از شنیدن این خبر ما همه گفتیم که این یک نامه جعلی و دروغی است. سردار بالحن خشمگین گفت: «خانواده من اگر از بین برود یا نرود، من از تصمیم خود برنمی گردم." بعد مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به سخنان قبلی خود ادامه داد.» (برید من ایر، دیوه بندی خاطرات، ترجمه سلیمی، ص ۲۰۷)

این پاسخ اکبرخان به پیام پدرش نشان میدهد که موضوع عاطفه پدری و پسری نزد سردار اکبرخان اولویت نداشته، بلکه آنچه نزد او اولویت داشته، مسأله نجات ناموس او است. زیرا دفاع از ناموس نزد افغانها خیلی خیلی اهمیت دارد و در این راه افغانها سرخود را فدا میکنند و بدان افتخار مینمایند. دغدغه اصلی اکبرخان بحیث فرزند باشرف افغان نجات ناموس او بوده است. اما غبار به این رخ مساله اصلاً توجه نکرده و به آن اهمیتی نداده است.

غبار برای آنکه وزیراکبرخان را در ذهن خواننده محکوم کند، میگوید: «وزیراکبرخان به تعقیب قافله اسرای انگلیس خود هم از جلال آباد بکابل کشید و به این صورت ۳۵ هزار مجاهد از شهرجلال آباد و ۴۰ هزار نفر غلجائی از راه جلال آبادو کابل به یکسو شدند و راه کابل برای ورود مجدد انگلیس باز گذاشته شد.» (غبار/ ۵۶۸) و جای دیگری میگوید: سردار سلطان احمدخان و سردار شمس الدین خان از غزنی بکابل برگشتند و تا این وقت کابل از قشون ۳۵ هزارنفری ملی تخلیه شده بود.» (ص ۵۷۰)

معلوم نیست که غبار بر اساس کدام منبع و مآخذموثق از وجود ۳۵ هزار مجاهد درکابل و ۳۵ هزار در شهرجلال آباد و ۴۰ هزار مجاهد غلجائی در تاریخ خود ذکر میکند، درحالی که افغانستان تا اکنون هم متأسفانه احصائیه درستی از نفوس ولایات خود ندارد. از جانب دیگر این ۳۵ هزارمجاهدجلال آبادکجابودند و وقتی درهمان زمان سردارمحمداکبرخان میخواست یک حمله انتقام جویانه بر قوای محصور انگلیسی درجلال آبادکه برمجاهدین شبخون زده بودند، سازماندهی کند، مگر تعداد مجاهدین جلال آبادآنقدر کم بود که سردارمجبور شد از کابل کمک بخواهد. ولی هرقدر انتظار کشید از کابل کمکی به او نرسید تا آنکه یکجا با اسراء انگلیسی بسوی کابل حرکت کرد.

هدف غبار از تذکر این ارقام و آمار مبالغه آمیز و غیرمستند اینست تا بخواننده بگوید که سردار اکبرخان برطبق دستور پدرش امیردوست محمدخان ۷۵ هزار مجاهد را از سر راه انگلیسها کنار زده و مرتکب خیانت شده است. درحالی که ثبت ارقام و احصائیه های بدون سند و منبع ارزش تاریخی ندارند و سبب کسرشان نویسنده میگردد.

غبار آنجاکه سرداراکبرخان در یک اقدام تهور آمیز نماینده سیاسی انگلیس مکناتن را در پیش چشم ۱۶ تن بادیگاردش از بین میبرد و سه تن افسرانگلیسی را با خود بگروگان میگیرد او را می ستاید که از آزمون تاریخ در سن ۲۴ سالگی موفق بدراآمده است، اما پس از آنکه انگلیس های محصور درجلال آباد محافظ اکبرخان را تطمیع میکنند و او اکبرخان را از پشت سر هدف گلوله تفنگ خود قرار میدهد و بازوی او را سوراخ میکند ولی اکبرخان نمی میمرد. اکبرخان از کابل کمک میخواهد و انتظارمیکشد ولی از کابل کمکی به او نمیرسد. جنرال سیل برای از بین

بردن او یک عملیات شبیخون را برکمپ او اجرا میکند که در اثر آن ۳۰ تا ۴۰ تن از مجاهدین در خواب رفته کشته میشوند ولی سردار اکبرخان که هدف اصلی این شبخون بود از مرگ نجات می یابد و با بقیه غازیان مجبور به ترک کمپ خود میشود و به تیزین عقب نشینی میکند و از کابل کمک میخواهد تا انتقام حمله انگلیسها را بگیرد ولی کمکی از کابل به او نمیرسد و بالاخره مجبور میشود با یاران همسنگر و اسرای انگلیسی به کابل برگردد.

در اینجاست که غبار بجای ملامت کردن سران ملی کابل بخاطر عدم اعزام کمک شان به سردار اکبرخان با بی انصافی تمام مسئولیت دفاع از کشور را وظیفه وزیراکبرخان دانسته و او را که تا آن زمان چهار بار در مقابله بادشمن بکام مرگ رفته و زنده برگشته ، مورد ملامت و شماتت قرار میدهد و همه فداکاریها و از جان گذشتگی های او را نادیده میگیرد و با نقل روایتی از میرزا عطاءمحمد شکارپوری در باره بازگشت خانواده امیر ، جملاتی از خود به آن اضافه میکند که لطمه بزرگی بحیثیت و شهرت وزیر اکبرخان وارد کرده است.

پوهاند حبیبی در مورد غبار بدرستی نوشته است:

«غبار مرد خوش قیافت، بلند بالا و ظریف گویا و جویای گریزی بود که با نفوذ کلام و استدلال قوی میتواندست جوانان را بدور خود فراهم آورد. و چون قلم روان و نیرومندی داشت، میتواندست در تاریخ و ادبیات و سیاست و اجتماعیات مباحث دلچسپی بنویسد که از آن جمله نمونه کار و افکار و تحلیل و نظرش بواقع در کتاب مسیرتاریخ آشکار است که آن کتاب را با وجود برخی لغزش های تاریخی و عددی و بعضاً ارادی، با قوت بیان و ظرافت ادبی، دلچسپ و در خور خوانش و مطالعه ساخته است. وی در تاریخ نویسی سبکی خاص داشت که وقایع تاریخی را همواره به نفع تصور خاص عندی و قالب فکری خود استعمال میکرد و بنا براین در تاریخ نگاری خود ناظر بی طرفی به نظر نمی آید...» (جنبش مشروطیت، چاپ اول، ص ۱۳۸، چاپ دوم ص ۱۴۹)

به هرحال، وزیراکبرخان، آن سیمای درخشان تاریخ مبارزات مردم ماست که در طول سی سال عمر کوتاهش، پانزده سال دوم از عمر خود را با افتخار و سربلندی و مشحون از جانبازی و پیروزی و دفاع جانبازانه از حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، ضدیت آشتی ناپذیر با متجاوزین و بیگانه پرستان، با شمشیرآخته، همواره آماده پیکار با دشمنان وطن و وحدت ملی زیست. و خاطره دلیرمردیها و شجاعت او در اذهان و قلوب هموطنانش به عنوان یک غازی مردشجاع و دشمن سرسخت انگلیس چنان او را بزرگ و گرامی ساخت که بلافاصله بعد از پیروزی قیام ملی سالهای ۱۸۴۱- ۱۸۴۲ میلادی، رزمنامه ها و حماسه های منظوم از کار و پیکار او به نام اکبرنامه (از حمید کشمیری، سروده شده در (۱۲۶۰ هجری / مطابق ۱۸۴۳م) و ظفرنامه اکبری (سرایش قاسم علی باشنده آگره دهلی در ۱۲۶۳ هجری/ ۱۸۴۶ برابر سال فوت وزیراکبر خان) سروده شد و نامش را به عنوان یک قهرمان ملی در قیام ضد انگلیسی جاودانه تر ساخت.

به هُما از سرِ سرانِ فرنگ

قرن تا قرن استخوان بخشی

بیت فوق از یک قصیده حماسی است که شهزاده علیقلی، آنرا در وصف وزیراکبرخان از زبان سردار سلطان احمدخان ، در سال ۱۸۵۷ ضبط کرده است. (تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، چاپ سپهرتهران، ۱۳۷۶ش، ص ۱۲۰) **(پایان قسمت پنجم)**